

مسائل فلسفه سیاسی معاصر و نقدی بر آنها

نوشته: نیگل وارپرتون

ترجمه آزاد:

دکتر فرناز ناظرزاده کرمانی

عضو هیأت علمی دانشگاه الزهرا

ویرایش از بخش

پژوهش و ترجمه ماهنامه

برابری چیست؟ آزادی چیست؟ آیا اهدافی ارزشمندند؟ چگونه می‌توان به آنها دست یافت؟ اقدام دولت در محدود کردن آزادی کسانی که قانون را زیر پا می‌گذارند چه توجیهی می‌تواند داشته باشد؟ آیا تحت هیچ شرایطی می‌توان قانون را شکست؟ پرسشهای بالا برای همگان اهمیت دارد. فیلسوفان سیاسی کوشیده‌اند این پرسشها را شفاف کنند و بدانها پاسخ دهند. فلسفه سیاسی موضوعی است پر دامنه که با علم اخلاق، اقتصاد، علوم سیاسی و تاریخ اندیشه‌ها پیوستگی دارد. فیلسوفان سیاسی معمولاً در پاسخ به شرایط سیاسی که با آنها روبرو بوده‌اند، قلم زده‌اند. در این زمینه، مهم‌ترین عامل برای درک استدلالهای یک فیلسوف، شناخت پیش زمینه تاریخی است که در این جا مجال چندانی برای پرداختن به آن نیست.

کانون بحث من در این نوشتار، مفاهیم محوری در اندیشه سیاسی معاصر، یعنی برابری، دموکراسی، آزادی، مجازات و نافرمانی مدنی است و به بررسی پرسشهای فلسفی برخاسته از این مفاهیم می‌پردازم.

برابری

برابری را اغلب یکی از اهداف سیاسی و آرمانی می‌دانند که می‌ارزد و وجهه همت انسان قرار گیرد. هر کس خواهان برقراری گونه‌ای از برابری باشد «مساوات طلب» خوانده می‌شود. انگیزه مطالبه برابری، معمولاً انگیزه‌ای اخلاقی است: ممکن است بر این باور مسیحی که ما همه در پیشگاه خداوند برابریم پایه گیرد، یا بر بنیاد اخلاق کانتی استوار باشد که برابری حرمت همگان را امری عقلانی می‌داند یا از این باور فایده‌گرایی مایه گیرد که بر خورد یکسان با مردم، موجب تأمین حداکثر سعادت برای همه آنها خواهد شد. مساوات طلبان می‌گویند باید حکومتها را واداشت تا از گردن نهادن به برابری اخلاقی شهروندان به سمت برقراری نوعی برابری در زندگی آنان حرکت کنند.

اما برداشت ما از «برابری» چیست؟ روشن است که آدمیان هرگز نمی‌توانند از همه جهات با هم برابر باشند. افراد از نظر هوش، زیبایی،

تواناییهای جسمانی، قد، رنگ مو، محل تولد، سلیقه لباس پوشیدن و بسیاری جنبه‌های دیگر، با هم تفاوت دارند. این ادعایی بی‌پایه است که بگوییم مردم باید از همه جهات کاملاً با هم برابر باشند. یکسانی کامل جدائیت چندانی ندارد. با این حال، و با وجود نامعقول بودن تفسیر برابری به عنوان یکسانی کامل انسانها، برخی از مخالفان برابری طلبی اصرار در ترسیم چنین تصویری از آن دارند. این کار چیزی جز حمله به یک آدمک پوشالی و از پا در آوردن آن نیست. و البته برای کوبیدن یک نظر، راهی هم بهتر از این وجود ندارد که آن را یاوه و مناقشه‌پذیر نشان دهیم. استدلال دیگری که در برابر دیدگاه مساوات طلبی اقامه می‌شود این است که، حتی اگر بتوان شرایطی فراهم آورد که همانندی تام و یکسانی مطلق میان ابناء بشر حاصل گردد، باز هم انسانها خیلی زود این شرایط را رها خواهند کرد و به وضع سابق خود باز خواهند گشت. مخالفان برابری انسانها، غالباً با استناد به این دو استدلال، اندیشه برابری را مخدوش و مردود می‌شمارند. اما حقیقت این است که، حملات این عده، بیشتر متوجه کاریکاتوری از نظریه برابری است و به نظر ما بیشتر قرائتها از مکتب برابری طلبی، نقد نشده رها گردیده است.

پس منظور از برابری، نه برابری تام و مطلق انسانها بلکه برابری در برخی جهات است. اصولاً، برای فهم اندیشه هر که خود را از پیروان مکتب مساوات طلبی می‌نامد، دانستن اینکه او معتقد به برابری کدام وجه از وجوه انسانهاست، از اهمیت کلیدی برخوردار است. به دیگر سخن، واژه برابری در حوزه سیاست بی‌معنی است مگر آنکه روشن شود چه کسانی از چه جهاتی باید با هم برابر باشند.

به نظر مساوات طلبان، برخی از چیزها که باید به طور مساوی یا تقریباً مساوی در میان اعضای جامعه توزیع گردد عبارتند از پول، دستیابی به شغل، و قدرت سیاسی.

با آنکه سلايق مردم متفاوت است این سه عنصر در قدر و قیمت بخشیدن به زندگی و لذت بخش تر کردن آن و فراهم آوردن زمینه‌های برابری احترام و منزلت اجتماعی تأثیر دارند.

۲. افراد مختلف، مستحق دریافت مبالغ مختلفی هستند.

اعتراض دیگری که به کوشش در راه توزیع برابر پول وارد می‌شود این است که افراد مختلف بر حسب وظایف متفاوتی که بر عهده دارند و ارزش نوع خدماتی که به جامعه ارائه می‌کنند، شایسته دریافت دستمزدهای مختلفی می‌شوند. بنابراین گاه مثلاً ادعا می‌شود که رؤسای ثروتمند کمپانیهای صنعتی شایسته حق الزحمه بالایی که می‌گیرند هستند. چرا که یاری آنها به ملت، به مراتب بیش از سایرین است. آنها امکانات اشتغال دیگران را فراهم می‌آورند و در ارتقاء عمومی رفاه اقتصادی کشور محل فعالیت خود، نقش چشمگیری دارند. حتی اگر آنها مستحق حق الزحمه بیشتری هم

یک مساوات طلب افراطی ممکن است خواهان این باشد که پول و سرمایه میان تمام انسانهای بالغ در جامعه به طور مساوی تقسیم شود، به نحوی که هر کس دقیقاً به اندازه دیگری در آمد داشته باشد. در اکثر قریب به اتفاق جوامع، پول از ضروریات زندگی آدمیان است که بدون آن، نه غذایی هست و نه سریناهی و نه تن پوشی. توزیع مجدد سرمایه و پول را از دیدگاه مکتب فایده گرایی نیز می‌توان با این استدلال توجیه کرد که محتمل ترین راه به حداکثر رساندن سعادت و شادی و به حداقل رساندن مشقت و رنج است.

نقد توزیع برابر پول

۱. غیر عملی و کوتاه مدت بودن

کما بیش روشن است که توزیع برابر پول و سرمایه هدفی دست نیافتنی است. مشکلات عملی و عینی توزیع برابر پول و سرمایه در یک شهر کوچک، شمارش ناشدنی است. حال تصور کنید توزیع سرمایه به طور مساوی در میان کلیه انسانهای بالغ چه کابوس پر تب و تابی خواهد بود. بنابراین، اگر واقع بین باشیم باید بگویم حداکثر چیزی که یک مساوات طلب می‌تواند به تحقق آن امیدوار باشد، توزیع عادلانه تر پول و سرمایه از طریق تثبیت پرداخت دستمزد ثابتی به همه شهروندان بالغ است.

حال فرض کنیم که به این هدف نایل شده ایم، یعنی زمینه توزیع برابر ثروت را در جامعه فراهم آورده ایم. با این حال دوام این وضع کوتاه خواهد بود. زیرا افراد مختلف پول خود را در راههای گوناگونی صرف می‌کنند: زیر کترها، حقه بازها و نیرومنداها به سرعت ثروت ضعیفترها، ابلهها و نادانها را به چنگ می‌آورند. برخی از مردم پولهایشان را بر باد می‌دهند و برخی دیگر پس انداز می‌کنند. گروهی به محض دریافت پول آن را در قمار می‌بازند. بعضیها هم برای افزودن بر پول خود، دست به دزدی می‌زنند. بنابراین تنها راهی که برای پاسداری از وضعیت توزیع نسبتاً برابر ثروت باقی می‌ماند، دخالت زورمندانه از سوی مرجعی بالاتر است و این بی تردید خود تجاوزی نکوهیده به حریم زندگی انسانهاست و موجب تحدید آزادی

○ مساوات طلبان معتقدند باید حکومت‌ها را واداشت تا از گردن نهادن به برابری اخلاقی شهروندان به سمت برقراری نوعی برابری در زندگی آنان حرکت کنند

نباشند، شاید پرداخت حقوق بالاتر خود به عنوان مشوقی قوی برای انجام کاراتر و بهتر و وظیفه شغلی، لازم باشد زیرا در این صورت، هم سودی که عاید جامعه می‌شود بر مجموع هزینه‌ها می‌چرید و هم افراد گوناگون در سایه خدمات آنها به نواهی می‌رسند. بدون مشوق دستمزد بالا، کسانی که به واقع توانایی و شایستگی انجام شغلی را دارند، حاضر به قبول آن نخواهند شد. اینجاست که اختلاف بنیادین میان اندیشه مساوات طلبان و دیدگاه دیگرانی که اختلاف فاحش اقتصادی میان افراد جامعه را امری پذیرفتنی می‌دانند، آشکار می‌شود. از اصول اندیشه بیشتر مساوات طلبان این است که تنها وجود تفاوتی متعادل و معقول میان دارایی افراد جامعه، قابل قبول است و حالت ایده آل نیز این است که این تفاوتها مبتنی بر تفاوت میان نیاز انسانها باشد. این نظر، راه را بر اشکال دیگری باز می‌کند که بر اصل توزیع برابر ثروت وارد است.

۳. افراد مختلف، نیازهای مختلفی دارند.

بعضی از مردم برای زندگی کردن نیاز به پول بیشتری دارند. به عنوان مثال شخصی که ادامه حیاتش منوط به پرداخت روزانه هزینه سنگین پزشکی باشد، در جامعه‌ای که هر شهروند صرفاً سهم مساوی از کل ثروت جامعه دریافت کند، محتملاً عمر زیادی نخواهد کرد (مگر اینکه آن جامعه استثنائاً خیلی ثروتمند باشد). به این ترتیب،

اینکه توانایی انجامش را داشته باشد یا نه، مشغول به کار شود. این نظر که هر کس دلش خواست قطع نظر از ناهماهنگی عملکرد چشم و دستش باید بتواند پزشک یا جراح شود سخنی یاوه است.

معنی فرصت برابر شغلی، دادن امکان مساوی به همه کسانی است که برای انجام کار مورد نظر، مهارت‌ها و توانایی‌های لازم را دارا هستند. البته هنوز هم می‌توان این را رفتاری نابرابر خواند؛ چرا که شاید برخی از مردم بخت این را داشته‌اند که با تواناییهای ژنتیک بالاتری به دنیا بیایند یا تحت آموزش بهتری قرار گیرند و به همین خاطر در یک رقابت ظاهراً برابر در بازار کار، دست بالا را داشته باشند. به هر حال، فرصت برابر شغلی معمولاً تنها به عنوان یک جنبه از حرکت به سمت انواع دیگر برابری‌ها (نظیر برابری فرصت تحصیل قلمداد می‌شود).

درخواست برابری فرصت شغلی، بیشتر بر اثر وجود تبعیض‌های گسترده و رایج نژادی و جنسیتی در پاره‌ای از مشاغل، پامی‌گیرد. سخن مساوات‌طلبان این است که باید به متقاضیانی که دارای قابلیت‌ها و مهارت‌های لازم برای انجام شغلی هستند، به یک چشم نگر بسته شود. هیچ کس نباید به خاطر خاستگاه نژادی یا جنسی‌اش مورد تبعیض واقع شود، مگر در موارد بسیار نادری که نژاد یا جنسیت خاصی جزو قابلیت‌های لازم برای انجام شغل مورد نظر باشد (مانند استخدام یک مرد سفیدپوست برای ایفای نقش در یک فیلم).

برخی از مساوات‌طلبان از برخورد برابر با متقاضیان واجد شرایط استخدام فراتر می‌روند و می‌گویند هدف این است که از شر هر چه نابرابری در برخی حرفه‌هاست، (مثل برتری عددی قضات مرد نسبت به قضات زن) خلاص شویم روشی که برای برطرف ساختن نابرابریها و عدم تعادل‌های موجود توصیه می‌شود، «تبعیض معکوس» نام دارد.

تبعیض معکوس

تبعیض معکوس یعنی کوشش برای استخدام افراد متعلق به گروه‌هایی که در گذشته در حق‌شان تبعیض روا داشته شده است. به عبارت دیگر، در تبعیض معکوس عامدانه، به نفع متقاضیان

به نظر می‌رسد روش توزیع درآمد بر اساس نیاز فرد، از محدوده تقسیم مساوی پول فراتر می‌رود و به یک اصل اخلاقی یعنی احترام به انسانیت، تبدیل می‌شود.

نبود حقی به نام باز توزیع

برخی از فیلسوفان بر آنند که هر اندازه هم که هدف توزیع برابر ثروت، اخلاقی و شریف باشد، با اصلی دیگر که همان اصل حق مالکیت افراد و سلطه مالکانه آنهاست در تراحم قرار می‌گیرد و این تراحم همواره اخلاقاً نادرست و ناپسند است. این فیلسوفان بویژه فایده‌گرایان مدعی‌اند که حقوق انسانها همواره بر همه ملاحظات دیگر از جمله ملاحظات فایده‌گرایانه اولویت دارد و لذا وجوب احترام به آنها، معطوف و مقید به شرایط نیست. رابرت نوزیک (R. Nozick) از جمله فیلسوفان موافق این نظر است. وی در کتاب خود به نام آنارشی، دولت و یوتوپیا از این دیدگاه دفاع می‌کند و بر حق بنیادین بشر برای تملک اموالی که قانونی به دست آورده است، تأکید می‌ورزد.

البته این فیلسوفان هنوز دقیقاً مشخص نکرده‌اند که این حقوق چه هستند و خاستگاه آنها چیست. منظور فیلسوفان از «حقوق»، حقوق قانونی نیست هر چند ممکن است در یک جامعه عدالت‌مند، حقوق مورد نظر آنان با حقوق قانونی منطبق باشد. حقوق قانونی حقوقی است که توسط دولت یا یک اقتدار قانونی وضع گردیده است. حقوق مورد نظر فیلسوفان، حقوق طبیعی یا حقیقی است که به شکل الگویی آرمانی در برابر چشم قانونگذار قرار می‌گیرد و او با سرمشق قرار دادن آنها، به تدوین قانون می‌پردازد. البته برخی از فلاسفه در وجود چنین حقوقی تشکیک کرده‌اند.

فرصت شغلی برابر

بسیاری از مساوات‌طلبان معتقدند که حتی اگر دستیابی به توزیع برابر ثروت ممکن نباشد دستکم باید شرایطی فراهم کرد تا افراد فرصت‌های برابر داشته باشند. یکی از عرصه‌های مهم اجتماعی که نابرابری فاحشی در آن دیده می‌شود، حوزه اشتغال است. وجود فرصت‌های برابر شغلی به این معنی نیست که هر کس مجاز باشد در هر شغلی اعم از

○ روش توزیع درآمد بر اساس نیاز فرد، از محدوده تقسیم مساوی پول فراتر می‌رود و به یک اصل اخلاقی یعنی احترام به انسانیت تبدیل می‌شود

استخدامی که در گذشته به زبان آنها تبعیض وجود داشته است تبعیض روا داشته می‌شود. هدف از اینگونه رفتار نابرابر با اشخاص، سرعت بخشیدن به روند برابری در جامعه است. تبعیض معکوس نه تنها موجب خلاص شدن از عدم تعادل‌های موجود در برخی از مشاغل می‌شود، بلکه هم‌چنین در برابر نسل‌های جدید گروه‌هایی که از دیرباز از امتیازات کمتری برخوردار بوده‌اند الگویی برای تأسی و پیشرفت قرار می‌دهد.

بنابراین، برای نمونه، علیرغم این واقعیت که در انگلیس بسیاری از زنان در دوره کارشناسی در رشته فلسفه تحصیل می‌کنند، تعداد مدرّسین مرد در این رشته در دانشگاه‌ها، بیش از زنان است. طرفداران روش تبعیض معکوس می‌گویند، به جای اینکه صبر کنیم تا وضعیت خود به خود و تدریجاً درست شود، باید بر خوردی فعالانه کرد و به نفع زنان متقاضی تدریس در دانشگاه‌ها دست به تبعیض زد. معنای این سخن آن است که، هرگاه مرد وزنی که تقریباً دارای قابلیت‌های یکسانی هستند متقاضی استخدام برای یک شغل خاص باشند باید متقاضی زن را استخدام کنیم. با این حال، اکثر مدافعین روش تبعیض معکوس از این حد فراتر رفته می‌گویند، حتی اگر زن متقاضی قابلیت‌های شغلی نازل تری هم داشته باشد مشروط بر اینکه بتواند از عهده انجام وظایف مربوط به آن شغل برآید، باید برای استخدام او بر متقاضی مرد، ارجحیت قابل شویم. تبعیض معکوس صرفاً تدبیری موقتی است و تنها تا زمانی ادامه می‌یابد که درصد اعضای گروه‌هایی که در سابق به طور سنتی از استخدام کنار گذاشته می‌شدند بطور تقریبی با درصد جمعیت این گروه در کل مردم برابر شود. در برخی کشورها، تبعیض معکوس غیر قانونی و در برخی دیگر الزامی قانونی است.

نقد تبعیض معکوس

۱. ضد مساوات طلبی است.

ممکن است اهداف مورد نظر در تبعیض معکوس در اساس، مساوات طلبانه باشد اما برخی بر این باورند که شیوه نیل به آن اهداف، در واقع خلاف مساوات طلبی است. برای یک مساوات طلب اصیل، اصل برابری در فرصت‌های

شغلی، یعنی باید از هر شکلی از تبعیض که به دلایل نامربوط صورت گیرد پرهیز کرد. تنها علتی که می‌تواند جواز برخورد نابرابر با متقاضیان استخدام باشد این است که، آنها دارای توانایی‌های متفاوتی باشند. حال، تمام منطقی که پشت روش تبعیض معکوس خوابیده است بر مبنای این فرض استوار است که در اکثر مشاغل، چیزهایی نظیر جنسیت و نژاد و غیره صفاتی نامربوط با اصل شغل هستند و ارتباطی با توانمندیها و قابلیت‌های متقاضی ندارند. تبعیض معکوس خلاف این اصل رفتار می‌کند؛ چرا که متقاضی دقیقاً بر اساس ویژگی‌هایی چون جنسیت و نژاد (که در واقع هیچ ارتباطی هم با توانمندی‌های شغلی او ندارند)، به استخدام درمی‌آید. به این ترتیب، هر اندازه هم که نتیجه حاصل از تبعیض معکوس دلپسند و مطلوب باشد، به سبب تضاد ماهوی آن با اصل بنیادین «برابری در فرصت‌ها»، نباید برای کسانی که متعهد و مقید به این اصل هستند، قابل پذیرش باشد.

البته، طرفداران روش تبعیض معکوس ممکن است در پاسخ مدعی شوند که وضعیت موجود برای اعضای گروه‌های محروم‌تر، به مراتب ناعادلانه‌تر از وضعیتی است که احیاناً از اعمال روش تبعیض نتیجه شود. از آن سو، در موارد حادّی که چاره‌ای جز اعمال روش تبعیض معکوس وجود ندارد، پایگاه جنسیتی و نژادی متقاضی نیز در واقع می‌تواند به عنوان یکی از قابلیت‌های لازم برای انجام شغل محسوب گردد. زیرا، بخشی از کار کسی که بدین طریق انتخاب می‌شود آن است که، نقش الگور را برای سایر اعضای گروه خود بازی کند و به آنها نشان دهد که خودشان هم می‌توانند از عهده وظایف مربوط به این شغل برآیند. البته، جای مناقشه است که آیا اصولاً این وضع جزو، اصل تبعیض معکوس قرار می‌گیرد یا نه. چرا که اگر این ویژگی‌ها (مشخصه‌های جنسیتی، نژادی و...) واقعاً از جمله کیفیت‌ها و قابلیت‌های مربوط به شغل باشند، دیگر مدنظر داشتن آنها در هنگام انتخاب کارکنان در واقع نمونه‌ای از روش تبعیض معکوس نیست بلکه در حقیقت جرح و تعدیل مهم‌ترین صفاتی است که برای انجام یک شغل خاص، لازم می‌دانیم.

۲. ممکن است موجب آزرده‌گی و انتقام‌جویی

○ تبعیض معکوس یعنی کوشش برای استخدام افراد متعلق به گروه‌هایی که در گذشته در موردشان تبعیض روا داشته شده است.

شود.

واقعی‌شان چیست توافق یا اطلاعی نداشته باشند). نگاه من در این مقاله روی دیدگاه نخست متمرکز است.

در یونان باستان، دموکراسی عبارت بود از، نظام حکومتی دولتی که به جای حکومت چند نفر (اولیگارشی) یا یک نفر (مونارشی)، حاکمیت در دست مردم باشد. با آنکه از نظام سیاسی آتن باستان به عنوان الگوی دموکراسی یاد می‌شود، خطاست اگر آن را حکومت همه مردم بدانیم؛ چرا که زنان، بردگان و بسیاری از غیر شهروندان ساکن در آنجا از حق مشارکت سیاسی محروم بودند. در واقع امروزه هم هیچ نظام سیاسی دموکراتیکی به همه شهروندانی که در چارچوب مرزهای آن ساکن هستند، اجازه مشارکت سیاسی نمی‌دهد. این عده شامل گروه کثیری از افراد (مانند کودکان و مهاجرین) می‌شود که ظاهرآ از فهم کافی برای کارهای خود برخوردار نیستند. اجمالاً، هر کشوری که بخش عمده‌ای از شهروندان خود را از مشارکت سیاسی محروم سازد، شایسته عنوان دموکراتیک نیست.

دموکراسی مستقیم

دموکراسی‌های اولیه، دموکراسیهای مستقیم بودند. یعنی کسانی که شایستگی رأی دادن داشتند، به جای انتخاب نمایندگان برای خود، درباره موضوعات مربوط به دولت شهر تصمیم‌گیری می‌کردند. دموکراسی مستقیم فقط در شرایطی که تعداد رأی دهندگان اندک یا موضوعاتی که باید درباره آنها تصمیم‌گیری شود محدود باشد امکان‌پذیر است. وقتی تعداد کسانی که واجد شرایط رأی‌دهی هستند و موضوعاتی که نیاز به رأی دادن دارد، زیاد باشد، مشکلات عملی بیشماری پیش می‌آید. جمعیت رأی‌دهنده در این نوع دموکراسی، برای اینکه بتواند به تصمیمات معقولی برسد، باید راجع به اموری که می‌خواهد درباره‌اش رأی دهد اطلاعات و تسلط کافی داشته باشد. این امر مستلزم داشتن وقت و درگرو دیدن آموزش‌های سیاسی لازم است. این احتمالاً انتظار بیش از اندازه‌ای است که از شهروندان بخواهیم پایه‌های تحولات حرکت کنند و نسبت به همه موضوعات، اطلاعاتی روزآمد داشته باشند.

با وجودی که هدف اعمال تبعیض معکوس ایجاد جامعه‌ای است که در آن امکان دستیابی به برخی از مشاغل به گونه‌ای برابرتر فراهم باشد، ولی در عمل ممکن است موجب اعمال تبعیضهای دیگر به زیان گروه‌هایی شود که هنگام استخدام مورد تبعیض معکوس قرار گرفته‌اند. ممکن است آنها که فقط به سبب اینکه عضو گروه‌های محروم نبوده‌اند نتوانسته‌اند به شغل خاصی دست یابند نسبت به کسانی که صرفاً به خاطر نژاد یا جنسیت خود به آن شغل دست یافته‌اند، احساس آزرده‌گی و خشم کنند. این امر به‌خصوص در مواقعی پیش می‌آید که استخدام کنندگان، کسانی را به استخدام در آورند که به گونه‌ای مشهود و محسوس از انجام وظایف مورد نظر ناتوان باشند. این امر نه تنها گواه تبعیضی است که استخدام کنندگان و کارمندان دیگر بر آنها اعمال می‌کنند بلکه استخدام‌شدگان هم دیگر الگوی جذابی برای سایر اعضای گروه خود نخواهند بود. این امر ملاً فلسفه اصلی برابری در دستیابی به مشاغل را که هدف نهایی روش تبعیض معکوس است، زیر سؤال می‌برد و مخدوش می‌کند. به هر حال، این انتقاد را می‌توان با اطمینان از رعایت حداقل ضوابط، برای استخدام متقاضیانی که به سبب اعمال روش تبعیض معکوس استخدام می‌شوند، برطرف کرد.

برابری سیاسی: دموکراسی

حوزه دیگری که مسأله برابری در آن موضوعیت پیدا می‌کند، مشارکت سیاسی است. اصطلاح دموکراسی در معانی متعددی به کار می‌رود ولی عموماً بر سر این تعریف کلی که دموکراسی «روشی است برای سهیم کردن همه شهروندان در تصمیم‌گیری سیاسی» توافق وجود دارد. دو دیدگاه بالقوه متضاد از دموکراسی، بیش از همه جلوه‌گر است؛ دیدگاه نخست بر این تأکید دارد که اعضای جامعه باید بتوانند در اداره امور کشور خود (معمولاً از طریق دادن رأی) مشارکت کنند. دیدگاه دوم بر این تأکید دارد که، یک نظام دموکراتیک باید بتواند انعکاس‌دهنده منافع واقعی مردم باشد (حتی اگر خود مردم نسبت به اینکه منافع

○ هر کشوری که بخش عمده‌ای از شهروندان خود را از مشارکت سیاسی محروم سازد شایسته عنوان دموکراتیک نیست.

به همین خاطر، دموکراسیهای امروزی با روش دموکراسی از طریق نمایندگان اداره می‌شود.

دموکراسی از طریق نمایندگان

در یک دموکراسی مبتنی بر نمایندگی با برگزاری انتخابات، مردم نمایندگان دلخواه خویش را برمی‌گزینند. این نمایندگان سپس در روند تصمیم‌گیریهای روزانه شرکت خواهند کرد. خود این روند نیز ممکن است بر بنیادهای دموکراتیک استوار باشد.

دموکراسیهای مبتنی بر نمایندگی، تا آنجا که نمایندگان مردم در حکومت به وسیله خود مردم انتخاب می‌شوند، نوعی از حکومت مردم بر مردم تلقی می‌شود ولی نمی‌تواند نمونه کامل آن به شمار آید. زیرا، نمایندگان همین که به وسیله مردم برگزیده شدند، غالباً دیگر خود را متعهد و محدود به موضوعات ویژه‌ای که مورد خواست مردم است، نمی‌بینند. البته برگزاری انتخابات پی‌درپی در یک کشور مکانیزمی است برای جلوگیری از سوءاستفاده از کرسی نمایندگی: آن دسته از نمایندگان منتخب مردم که مطالبات انتخاب‌کنندگانشان را محترم نشمرند به احتمال، دوباره انتخاب نخواهند شد.

نقد دموکراسی

۱. دموکراسی وهم و خیالی بیش نیست. برخی از نظریه‌پردازان به ویژه آنها که تحت تأثیر کارل مارکس (۱۸۱۸-۱۸۸۳) بوده‌اند، انواع یادشده از دموکراسی را هدف انتقادات شدیدی قرار داده‌اند. به نظر آنها، این گونه‌های دموکراسی صرفاً حسی موهوم و کاذب از مشارکت در تصمیم‌گیریهای سیاسی ایجاد می‌کند. استدلال آنها این است که رأی دادن به خودی خود تضمینی برای برقراری حکومت واقعی مردم نیست. برخی از رأی‌دهندگان اصلاً نمی‌دانند که منافعشان چیست، یا ممکن است در انتخاب خود فریب‌سخت‌خوران ماهر را خورده باشند. افزودن بر آن، محدودیت طیف نامزدهای انتخاباتی در بیشتر انتخابات‌ها شانس زیادی به انتخاب‌کنندگان برای انتخاب اصلح نمی‌دهد. با توجه به اینکه نوعاً این نوع دموکراسی چیزی جز انتخاب میان دو سه نامزدی که عملاً هم روشهای سیاسی آنها با هم

تفاوت چندانی ندارد، نیست مشکل می‌توان فهمید که چرا تا این حد مقبولیت یافته است. مارکسیستها این وضعیت را «دموکراسی بورژوازی» یعنی انعکاس روابط موجود قدرت که خود بر پایه روابط اقتصادی شکل گرفته است می‌دانند. بنابراین، تا زمانی که این روابط قدرت روبنایی با دگرگونی در زیربناها اصلاح و تعدیل نشود، حق رأی دادن به مردم برای شرکت در انتخابات فقط اتلاف وقت است.

۲. رأی‌دهندگان کارشناس نیستند.

دیگر منتقدین دموکراسی (و نامدارترین آنها افلاطون) خاطر نشان ساخته‌اند که تصمیم‌گیری مطلوب سیاسی مستلزم داشتن معلومات کارشناسی قابل ملاحظه است. حال با توجه به اینکه عامه شهر و ندان فاقد چنین توان تخصصی‌اند، احتمال اینکه دموکراسی مستقیم به ایجاد یک نظام سیاسی بسیار ضعیف و معیوب بینجامد، بسیار زیاد است. زیرا حکومت به دست کسانی می‌افتد که دانش و تجربه اندکی برای فعالیت‌های سیاسی دارند.

شبهه همین استدلال را می‌توان در رد دموکراسی مبتنی بر نمایندگی به کار برد. اکثر رأی‌دهندگان در موقعیتی نیستند که بتوانند اهلیت یا عدم اهلیت یک نامزد نمایندگی را برای انجام کار حکومت، تشخیص دهند. از آنجا که رأی‌دهندگان در شرایطی نیستند که بتوانند بر نامه‌ها و روشهای سیاسی را به درستی ارزیابی کنند، نمایندگان خود را بر پایه صفات و ویژگیهای نامربوط به کارشان (مثلاً به خاطر قیافه ظاهری یا حتی لبخند دلچسب آنها) برمی‌گزینند. گاهی رأی به نفع یک نماینده صرفاً به خاطر گرایشهای تعصب آمیز حزبی به صندوق ریخته می‌شود. به همین خاطر، بسیاری از نمایندگان بالقوه ممتاز و مناسب، انتخاب نمی‌شوند و به جای آنها نمایندگان دیگری که به اندازه آنها شایستگی و توانایی امر نمایندگی مردم را ندارند، صرفاً به خاطر کیفیتهایی اتفاقی که ربط و تناسبی هم با وظیفه‌شان ندارد، وارد حوزه سیاست می‌شوند.

به نظر ما، اشکالات فوق به جای اینکه لزوم دست‌شستن از دموکراسی را نشان دهد می‌تواند به عنوان استدلالی بر ضرورت آموزش شهروندان

○ غالباً نمایندگان

همین که به وسیله مردم برگزیده شدند دیگر خود را متعهد و محدود به موضوعات ویژه‌ای که مورد خواست مردم است نمی‌بینند. برگزاری انتخابات پی‌درپی مکانیزمی است برای جلوگیری از این عارضه.

آزادی

آزادی هم مانند دموکراسی، اصطلاحی است که در معانی متفاوت و متعددی به کار رفته است. با این حال، در حوزه سیاست دو دریافت کلی از آزادی وجود دارد: آزادی منفی و آزادی مثبت؛ آیزنهاور در مقاله مشهوری به نام «دو مفهوم آزادی» این دو دریافت را شناسایی و تجزیه و تحلیل کرده است.

آزادی منفی

یکی از تعاریفی که برای آزادی ارائه شده است نبودن زور و اجبار است. زور و اجبار در هنگامی وجود دارد که انسانهای دیگر بتوانند شمارا علیرغم میل خودتان، وادار به انجام عمل یارفتاری خاص کنند یا از انجام عمل یارفتاری خاص بازدارند. حال اگر کسی شمارا زیر فشار و اجبار قرار ندهد در این وضع شما دارای آزادی منفی هستید.

اگر کسی شمارا به زندان بیندازد دیگر نمی توان شمارا آزاد خواند. وقتی هم که گذرنامه تان را مصادره کرده باشند و شما بخواهید از کشور خارج شوید و تنوانید، یا نگذارند تصمیمهایی خصوصی که مربوط به شخص خودتان هست، بگیرید باز آزاد نیستید. در واقع آزادی به مفهوم منفی آن، یعنی آزادی از مانع یا محدودیت. لذا اگر هیچکس فعالانه شمارا از انجام کاری باز ندارد، در این صورت شما آزاد هستید.

اکثر دولتها، آزادی شهروندان را تا اندازه ای محدود می کنند؛ و غالباً توجیه شان این است که می خواهند از حقوق همه شهروندان حمایت کنند. اگر قرار باشد هر کس در انجام هر کاری آزاد باشد و هر چه خواست بتواند انجام دهد، آنگاه قوی ترین و بیرحم ترین عناصر به قیمت قربانی کردن ضعفا، به دولت و کامیابی می رسند. با این حال، بسیاری از فیلسوفان سیاسی لیبرال بر این عقیده اند که، حوزه ای از زندگی خصوصی افراد باید حریم آنها شناخته شود، یعنی به شرط عدم اضرار به غیر، دولت حق دخالت در آن را نداشته باشد. به عنوان مثال، جان استوارت میل در رساله «در باره آزادی» با برهانی قاطع استدلال می کند که انسانها باید مجاز

برای مشارکت در دموکراسی، مورد استفاده قرار گیرد. و اگر چنین آموزشی هم میسر نباشد باز دموکراسی مبتنی بر نمایندگی از میان انواع نظامهای سیاسی، بهترین راه موجود برای دستیابی به منافع ملت به شمار می آید.

تناقض نمای دموکراسی

فرض کنیم نگارنده، به عنوان یک فرد معتقد باشم که مجازات اعدام مجازاتی وحشیانه است و هرگز نباید در یک کشور متمدن به اجرا درآید و اگر در این باره همه پرسی شود، به اجرای این مجازات در کشورم رأی منفی خواهم داد. با این حال، اگر اکثریت شهروندان در همین همه پرسی، به مجازات اعدام رأی مثبت دهند، در اینجا با یک پارادوکس یا تناقض نما مواجه می شوم. از یک سو، به عنوان فردی که به اعتقادات و دریافتهای شخصی خویش پای بند است، به غلط بودن مجازات اعدام باور دارم و معتقدم که هرگز نباید مجوزی برای اجرای آن وجود داشته باشد و از سوی دیگر، به خاطر اعتقاد و تعهدم به دموکراسی، باور دارم که باید تصمیم اکثریت به اجرا گذاشته شود. پارادوکس یاد شده اینجا خود را نمایان می سازد: من هم معتقدم که مجازات اعدام نباید اجرا شود (به خاطر عقاید شخصی ام) و هم معتقدم که مجازات اعدام باید اجرا شود (به خاطر اعتقاد و تعهدم به دموکراسی). این دو اعتقاد با هم سازش ناپذیرند. حقیقت این است که هر معتقد به اصول دموکراسی وقتی در اقلیت قرار گیرد، به ناچار با چنین پارادوکسی مواجه می شود.

البته این امر، نظریه دموکراسی را به کلی مخدوش نمی کند. اما در عین حال، نگاه ما را به امکان بروز تضاد میان شعور و داوری فردی با تصمیم و داوری اکثریت، متوجه می سازد. در بحث «نافرمانی مدنی» در این باره بیشتر سخن خواهیم گفت. اجمالاً، هر کس به اصول دموکراسی باور داشته باشد، ناگزیر خواهد بود نسبت میان اعتبار باورهای فردی و شأن و اعتبار تصمیم های جمعی را تعیین کند و یکی را برگزیند. همچنین، باید بتواند منظور خود را از «پای بندی به اصول دموکراتیک» به روشنی و وضوح تعریف کند.

○ هر کس به اصول دموکراسی باور داشته باشد ناگزیر خواهد بود نسبت میان اعتبار باورهای فردی و شأن و اعتبار تصمیم های جمعی را معین کند و یکی را برگزیند.

باشند که آزادانه و بدون دخالت دولت «زندگی را تجربه کنند» مشروط بر اینکه در این فرایند زیانی به دیگران وارد نشود.

نقد آزادی منفی

چه چیزی اضرار به غیر است.

تعیین معیار و حدود اضرار به غیر، در عمل چندان آسان نیست. مثلاً آیا شامل آسیب رساندن به احساسات دیگران نیز می‌شود؟ اگر چنین باشد، همه انواع تجربه زندگی چون به نوعی احساسات برخی را جریحه دار می‌سازد و موجب رنجش خاطر آنها می‌شود باید ممنوع اعلام شود. سبک و اسلوب زندگانی آدمیان با هم متفاوت است و این تفاوتها گاهی موجب رنجش و آزرده‌گی طرف مقابل می‌شود. مسلماً نظر جان استوارت میل این نبوده است که رنجش و آزرده‌گی دیگران را، یکی از مصادیق اضرار تلقی کنیم. اما، در هر حال، تعیین مرز میان این دو مفهوم، همواره آسان نیست. به عنوان مثال برای بسیاری از مردم کفر گویی و هتک باورهای دینی شان به مراتب زیان بخش تر و بر خورنده تر از وارد کردن خسارت فیزیکی بر آنهاست. حال به چه دلیل می‌توان گفت که آنها اشتباه می‌کنند؟

آزادی مثبت

برخی از فیلسوفان سیاسی بر نظریه آزادی منفی خرده می‌گیرند و آن را آرمانی سیاسی نمی‌بینند که به دست آوردنش به تلاش و مبارزه بیارزد. از دیدگاه آنان، آزادی مثبت، هدف و آرمان سیاسی بسیار ارزشمندتری است. آزادی مثبت یعنی اینکه شما کنترل و هدایت زندگی خویش را آزادانه در دست داشته باشید. به این ترتیب، ما زمانی دارای آزادی مثبت هستیم که، به معنی واقعی کلمه بتوانیم هر طور که مایل هستیم کنترل زندگی خویش را به دست بگیریم. به نظر این دسته از فیلسوفان، آزادی فقط در این صورت، معنا و مفهوم پیدا می‌کند و لا غیر. چرا که، حتی اگر در عالم واقع، هیچ عامل باز دارنده و محدود کننده‌ای هم وجود نداشته باشد ولی باز به هر علتی، نتوانیم شخصاً زندگانی خویش را کنترل و هدایت کنیم، هنوز به معنی واقعی کلمه آزاد نیستیم. بسیاری از فیلسوفان مدافع آزادی مثبت معتقدند که، آزادی

راستین منوط به تحقق و شکوفایی فردیت انسان از طریق حق انتخاب آزاد در زندگی فردی است.

برای نمونه، فرض کنیم شخصی معتاد به الکل باشد و بر اثر مستی، در زندگی خود تصمیمهای غلط و خطا بگیرد تا آنجا که تمام هستی خود را در راه تهیه جامی بیشتر به هدر دهد. آیا می‌توان او را فردی دانست که در هدایت و کنترل زندگی اش آزاد است؟ مسلماً جوابی که بلافاصله به ذهن متبادر می‌شود، منفی است. به خصوص، اگر این شخص به هنگام هشیاری از خطاهایش شرمسار و پشیمان گردد. در واقع هدایت و کنترل زندگی این فرد الکی در دست خودش نیست، بلکه در اختیار الکل است. او برده این تمثالی خود شده است. با وجودی که هیچ عامل اجبار و فشار بیرونی وجود ندارد، این فرد الکی به معنای واقعی دارای آزادی به مفهوم راستین آن نیست.

حتی يك طرفدار آزادی منفی می‌تواند استدلال کند، الکی‌ها مانند کودکان، نمی‌توانند مسئول اعمال خود باشند و بر همین سیاق، باید با نوعی زور و فشار آنها را مجبور کرد. حالا اگر شخصی دائماً تصمیمهای احمقانه و غلط در زندگی بگیرد و تمام استعداد و تواناییهایش را بر باد دهد، بر طبق نظر جان استوارت میل، شاید بتوانیم وی را نصیحت کنیم و با او بحث منطقی داشته باشیم ولی هرگز اجازه نداریم او را مجبور به انتخاب شیوه زندگی بهتری کنیم. این زور و اجبار به معنی تحدید آزادی منفی او است. کسانی که از اصل آزادی مثبت دفاع می‌کنند، ممکن است استدلال کنند که، چنین شخصی مادام که نتواند تواناییهای بالقوه خود را به فعلیت برساند و بر تمایلات سرکش خویش فایق آید فاقد آزادی است. این استدلال، راه سهل الوصولی را برای توجیه اجبار و فشار به بهانه آماده کردن زمینه کسب آزادی‌های واقعی، باز می‌کند.

آیزایا برلین، بر همین اساس می‌گوید که، مفهوم مثبت آزادی به راحتی می‌تواند به عنوان مجوزی برای هر گونه فشار و اجبار غیر عادلانه به کار رود؛ مثلاً کارگزاران حکومت می‌توانند با این توجیه که شما را برای کسب آزادی راستین یاری می‌دهند شما را به زور وادار به رفتار خاصی کنند و آیزایا برلین با رجوع به تاریخ نشان می‌دهد که

○ اگر قرار باشد هر کس در انجام هر کاری آزاد باشد و هر چه خواست بتواند انجام دهد آنگاه قوی‌ترین و بی‌رحم‌ترین عناصر به قیمت قربانی کردن ضعفا، به دولت و کامیابی می‌رسند.

اشخاصی که دچار جنون یا بیماری حاد روانی هستند، به جای مجازات، شایسته مداوا شناخته می‌شوند. اما در کل، دیدگاه تلافی جویانه، مجازات را به عنوان عکس‌العمل و پاسخ به یک عمل خلاف توجیه می‌کند. وانگهی، شدت و سختی مجازات باید منعکس کننده ماهیت جرم ارتكابی باشد. تلافی جویی در ابتدایی‌ترین شکل خود، یعنی چشم در برابر چشم (با اصطلاح لاتینی lex talionis)، خواهان دادن پاسخی دقیقاً متناسب با جرم ارتكابی است. با این حال، در برخی جرایم نظیر «باج‌گیری» امکان دادن پاسخی عیناً متناسب با آن جرم وجود ندارد. از قاضی نمی‌توان انتظار داشت که باج‌گیر را به شش ماه باج‌گیری شدن، محکوم کند! هم‌چنین به دشواری می‌توان درک کرد چگونه کسی که در اثر فقر و گرسنگی دست به سرقت یک ساعت طلا می‌زند، می‌تواند به مجازاتی عیناً درخور جرم ارتكابی و متناسب با آن محکوم شود. البته، این مشکل فقط هنگام عمل بر اساس اصل چشم در برابر چشم به وجود می‌آید و گرنه در مورد اشکال پیچیده‌تر تئوری تلافی جویی، نیازی نیست که مجازات لزوماً آینه‌دار جرم باشد.

نقد دیدگاه تلافی جویی

۱. به احساسات ابتدایی و خام متوسل می‌شود. دیدگاه تلافی جویانه بر پایه حس انتقام جویی بشر استوار است. معمولاً تلافی کردن و انتقام گرفتن از نخستین واکنش‌های کسی است که مورد صدمه و آزار قرار گرفته است. مخالفان دیدگاه تلافی جویانه رایج بودن این واکنش طبیعی را در میان انسانها، قبول دارند. ولی معتقدند مجازاتی که از طرف دولت اعمال می‌شود باید به جای اتکا بر دیدگاه عامیانه «این به آن در»، بر اصل عمیق‌تر و مستحکم‌تری استوار باشد. به هر حال، فیلسوفانی که با تکیه بر این توجیه از ضرورت مجازات دفاع می‌کنند، حس انتقام‌جویی و مقابله‌به‌مثل کردن در بشر را، به عنوان یکی از اجزای تئوری خویش می‌پذیرند.

۲. تأثیرها و عواقب بعدی را نادیده می‌گیرد.

مهمترین اشکالی که بر دیدگاه تلافی جویانه وارد می‌شود این است که، نظریه مزبور هیچگونه

چگونه از این طریق، مفهوم مثبت آزادی کراراً مورد سوءاستفاده قرار گرفته است. البته منظور این نیست که در ذات آزادی مثبت چیز بدی وجود دارد، بلکه هدف برلین تنها این است که نشان دهد، چنانچه این مفهوم مورد سوءاستفاده قرار گیرد، می‌تواند به سلاح خطرناکی تبدیل گردد.

سلب آزادی: مجازات

چه استدلالی برای سلب آزادی انسانها، به عنوان یک نوع مجازات، می‌توان ارائه کرد؟ به عبارت دیگر، چه دلایلی برای سلب آزادی انسانها در مفهوم منفی آن می‌توان اقامه نمود؟ چنان که در بخش پیشین دیدیم، نظریه آزادی مثبت، می‌تواند برای موجه جلوه دادن تحدید انسانها و وارد کردن فشار بر آنها، مورد سوءاستفاده قرار گیرد. توجیه این اقدام آن است که، فقط از طریق پشتیبانی و حمایت کردن از اشخاص، در برابر صدماتی که خود بر خویشان وارد می‌کنند، می‌توان آنها را در دستیابی به آزادی حقیقی، یاری داد.

فیلسوفان کوشیده‌اند تا مجازات افراد به دست دولت را بر اساس چهار اصل بنیادین، توجیه کنند. اصول این توجیهاات چهارگانه عبارتند از: (۱) مجازات به عنوان تلافی؛ (۲) مجازات به عنوان عامل بازدارنده؛ (۳) مجازات به عنوان راه حمایت از جامعه، و (۴) مجازات به عنوان راه اصلاح شخص مجازات شده.

توجیه اول برای مجازات، عموماً بر اساس عمل به تکلیف و سه توجیه بعدی بر پایه فواید تبعی و نتیجه‌بخشی‌شان ارائه شده‌اند.

مجازات به عنوان تلافی

دیدگاه تلافی جویانه در ساده‌ترین شکل خود، دیدگاهی است که می‌گوید کسانی که از روی عمد و قصد اقدام به شکستن قانون کرده‌اند، مستحق مجازاتی هستند که تحمل می‌کنند؛ چه این مجازات سودی برای شخص خاطی یا جامعه داشته باشد و چه نداشته باشد. هر کس که قانون را از روی عمد و قصد بشکند، استحقاق رنج و تعب ناشی از مجازات را دارد. البته بی‌تردید کسانی هستند که از مسئولیت کامل ناشی از نقض قانون مبرا می‌شوند. یا حتی در موارد استثنایی،

○ بسیاری از فیلسوفان مدافع آزادی مثبت معتقدند که آزادی راستین منوط به تحقق و شکوفایی فردیت انسان از طریق حق انتخاب آزاد در زندگی فردی است.

○ مفهوم مثبت آزادی به راحتی می‌تواند به صورت مجوزی برای هر گونه فشار و اجبار ناعادلانه به کار رود: مثلاً کارگزاران حکومت می‌توانند با این توجیه که شمارا برای کسب آزادی راستین یاری می‌دهند به زور به رفتار خاصی وادارتان کنند.

پیشگیری از جرم وارد می‌شود این است که با تمسک به این نظریه (دستکم در شکل ابتدایی آن) می‌توان مجازات بیگانه‌انی را که مرتکب جرمی نشده یا حداقل دست به جرم خاصی که به خاطر آن متحمل مجازات شده‌اند نیالوده‌اند به سهولت توجیه کرد. در بسیاری موارد، مجازات یک بلاگردان می‌تواند برای دیگران درس عبرتی بشود. این کار روی کسانی که اندیشه عملی مشابه را در دل می‌پروراند، تأثیر به‌سزایی دارد، به‌خصوص تا وقتی که عامه مردم مطلع نشوند که قربانی مجازات در واقع انسانی بیگانه است. در مواردی که بخواهیم ضرب‌شستی به بقیه نشان دهیم، با این تئوری دلایل توجیهی خوبی برای مجازات یک بیگانه پیدا می‌کنیم. این بخش از تئوری یادشده سخت ناگوار به نظر می‌آید. هر تئوری پیشگیرانه‌ای که بخواهد مقبولیت پیدا کند، مجبور است پاسخگوی این اشکال باشد.

۲. نتیجه مطلوبی به بار نمی‌آورد. برخی از انتقادکنندگان به نظریه مجازات به‌عنوان عامل پیش‌گیرنده از جرم، معتقدند که اصولاً این نظریه کارایی چندانی ندارد. چرا که، حتی مجازاتهای سنگین نظیر اعدام هم نمی‌تواند قاتلان قتل‌های زنجیره‌ای را از ادامه قتل‌ها بازدارد. مجازاتهای سبکتر، نظیر جریمه و حبسهای کوتاه‌مدت نیز هیچ‌وقت موجب بازداشتن سارقین از سرقت نشده است.

این نوع انتقادات بر پایه داده‌های تجربی و علمی استوار است. از آنجا که ممکن است عوامل متعددی در تحریف اطلاعات به دست آمده دخیل باشد، یافتن رابطه موجود میان انواع مجازاتها و نرخ رشد جرایم بسیار دشوار است. با این حال، اگر بتوان با داده‌های آماری ثابت کرد که مجازات فاقد هرگونه تأثیر یا دستکم دارای تأثیر ناچیزی در جهت بازداشتن مجرمین از انجام جرم ارتكابی است، پایه و بنیاد توجیهات این تئوری برای مجازات، به کلی در هم می‌ریزد.

حمایت از جامعه

توجیه دیگری که برای ضرورت مجازات به‌خاطر فواید و آثار مترتب بر آن ارائه می‌شود بر

اعتنایی به تأثیر مجازات و عواقب آن روی فرد مجرم یا جامعه، ندارد. مسائلی چون پیش‌گیری از جرم، اصلاح مجرم و حمایت از جامعه اصلاً مطرح نیست. بر طبق دیدگاه مدافعین تلافی‌جویی، مجرمین مستحق مجازاتند، چه این مجازات تأثیری بر آنها داشته باشد، چه نداشته باشد. طرفداران دیدگاه نتیجه‌گرایی، به همین دلیل از مکتب تلافی‌جویی انتقاد می‌کنند که هیچ عملی اخلاقاً درست نیست، مگر اینکه عواقب و نتایج مفیدی به بار آورد. طرفداران نظریه عمل به تکلیف می‌گویند که اگر عملی اخلاقاً توجیه‌پذیر باشد (در اینجا مجازات مجرم)، هرگونه عواقب و نتایجی هم که بر آن مترتب بشود یا نشود؛ باز باید انجام شود.

پیشگیری از جرم

یکی از توجیهات رایج برای جاری کردن مجازات این است که، اجرای مجازات از قانون‌شکنی جلوگیری می‌کند؛ هم قانون‌شکنی که مجازات شده دیگر قانون‌را زیر پا نخواهد گذاشت و هم کسانی که از اجرای مجازات آگاه می‌شوند دیگر گرد عمل مجرمانه نخواهند گشت. استدلال طرفداران دیدگاه پیشگیری از جرم این است که، اگر شخصی از ابتدا بداند که چنانچه دست به دزدی بزند عاقبت سر از پشت میله‌های زندان در خواهد آورد، در مقایسه با کسی که مطمئن باشد در صورت اقدام به سرقت، هیچ تنبیه و مجازاتی در انتظارش نخواهد بود، احتمال کمتری دارد که اقدام به این عمل مجرمانه بکند. حتی اگر اعمال مجازات باعث اصلاح مجرم هم نشود، همین استدلال به تنهایی برای توجیه مجازات کفایت می‌کند. در واقع اینکه همگان یقین حاصل کنند که جرم نتیجه‌ای جز مجازات ندارد، مهم‌تر از آن است که شخص مجرم اصلاح شود.

توجیهات دیدگاه پیشگیری از جرم منحصرأ بر پایه تئوری و فواید آن برای جامعه متوقف است. در این دیدگاه، رنج افرادی که آزادی‌شان سلب شده، تحت الشعاع منافع جامعه قرار می‌گیرد.

نقد نظریه پیشگیری از جرم

۱. مجازات بیگانهان یکی از جدی‌ترین اشکالاتی که بر نظریه

مجرمان دیگر یاد می‌گیرند. بنابراین، فقط مجازات حبس ابد می‌تواند جامعه را در امان نگه دارد. و گر نه، حبسهای کوتاه مدت موجب پاسداری از جامعه نمی‌شود و چه بسا زیان وارد بر جامعه از محل آن بیشتر از جرم ارتكابی باشد.

اصلاح مجرم

توجیه و استدلال دیگری که برای ضرورت مجازات قانون شکنان و سلب آزادی آنها ارائه می‌شود این است که، مجازات منجر به اصلاح و بازسازی مجرمین می‌گردد. یعنی مجازات همچون مکانیسمی برای تغییر و بهبود شخصیت آنها عمل می‌کند، به نحوی که، بعد از خلاصی از زندان دوباره گرد عمل مجرمانه نخواهند گشت. بر این اساس، سلب آزادی را می‌توان به عنوان در مان تلقی کرد.

نقد دیدگاه اصلاح مجرم

۱. فقط در مورد مجرمین خاص کاربرد دارد. برخی از مجرمین نیازی به اصلاح شدن ندارند. مثلاً بر طبق این توجیه، کسانی که دست به ارتكاب جرمی زده‌اند که قابلیت تکرار ندارد، اصلاً نباید مجازات شوند؛ چرا که امکان تکرار جرم به کلی منتفی است. از سوی دیگر، برخی از مجرمین اساساً اصلاح ناپذیرند. پس توجیهی برای مجازات این دسته از مجرمین هم وجود ندارد (البته به شرط شناسایی و احراز عدم اصلاح پذیری آنان).

۲. نتیجه بخش نیست.

مجازاتهای معمول به ندرت باعث اصلاح مجرم می‌شود. البته، تمام مجازاتها هم در اصلاح مجرم کاملاً بی‌نتیجه نیستند. اساس این تئوری وقتی در هم می‌ریزد که بتوانیم با دلایل تجربی و آماری ثابت کنیم که کوششهایی که برای اصلاح مجرمین از طریق مجازات آنها به عمل آمده، هرگز قرین توفیق نبوده است.

اجمالاً اینکه از میان توجیهاتی که برای لزوم جاری کردن مجازات در اندیشه حقوقی معاصر ارائه شده، کمتر توجیهی تنها بر جنبه اصلاح گرانه مجازات متمرکز است. موجه ترین توجیهات بر اساس پیش گیری از جرم و حمایت از جامعه استوارند و مسأله اصلاح مجرم در کنار آنها مطرح

ضرورت حمایت از جامعه در قبال کسانی که گرایش به قانون شکنی دارند پایه می‌گیرد. بنابراین استدلال، اگر فردی شبانه به قصد سرقت داخل خانه‌ای شد و مجازات نگردید، باید انتظار داشت که شب بعد به خانه دیگری وارد شود. حکومت در چنین شرایطی مجاز است که برای جلوگیری از تکرار عمل مجرمانه، این اشخاص را به زندان بیفکند. این گونه توجیهات عموماً در مورد جرایم جنایی چون قتل و تجاوز به کار می‌رود.

نقد دیدگاه حمایت از جامعه

۱. در همه موارد کارایی ندارد.

برخی از جرایم تکرار پذیرند و يك مجرم می‌تواند بارها دست به ارتكاب آن جرم خاص (نظیر تجاوز به عنف) بزند. در این گونه موارد، سلب آزادی شخص مجرم می‌تواند امکان تکرار جرم را به حداقل برساند. ولی اقسام دیگری از جرایم هستند که فقط یکبار قابلیت وقوع دارند. مثلاً زنی که عمری با عسر و حرج در کنار مردی زندگی کرده است ممکن است یکبار تصمیم به قتل همسرش بگیرد و بخواد با مسموم کردن او برای همیشه از زندگی نکبت بار در کنار این مرد نجات یابد. این زن به جز برای شخص مقتول، تهدیدی برای هیچ يك از اعضای جامعه به شمار نمی‌آید. وانگهی تکرار این جرم مطلقاً محال است. بنابراین استدلال بالا، مجازات این زن برای حمایت از جامعه هیچگونه توجیه منطقی ندارد. به هر حال، در عمل تشخیص اینکه کدام مجرم احتمال دارد که دست به تکرار جرم نزنند چندان آسان نیست.

۲. نتیجه بخش نیست.

یکی از توجیهاتی که برای ضرورت مجازات با هدف حمایت از جامعه ارائه می‌شود این است که، زندانی کردن مجرم موجب می‌شود جامعه، حداقل برای مدتی، از تعرضات وی مصون باشد. اما حقیقت این است که، آثار سوء زندانی کردن مجرم برای جامعه، گاهی به مراتب سنگینتر است و در بلندمدت اثری ویرانگرتر از جرم ارتكابی روی جامعه می‌گذارد. چرا که، مجرمین در مدتی که در زندان به سر می‌برند، فوت و فنهای جرایم جدید و نیز راههایی از شر مجازات جرایم بعدی را از

○ از جسدی ترین اشکالات وارد بر نظریه پیشگیری از جرم این است که با تمسک به این نظریه می‌توان مجازات بیگانهانی را که مرتکب جرمی نشده یا حداقل دست به جرم خاصی که به خاطرش متحمل مجازات شده‌اند نیالوده‌اند به سهولت توجیه کرد.

شده است. اینگونه توجهات چندوجهی معمولاً بر نتایج و تبعات مفید و مؤثر اخلاقی مجازات مجرم استوار می‌باشند.

نافرمانی مدنی

تا اینجا اصول توجیهاتی را که برای لزوم مجازات قانون‌شکنان توسط فیلسوفان مطرح گردیده است از نظر گذراندیم و دیدیم اکثر احتجاج‌های آنها در تأیید ضرورت مجازات، بر پایه اخلاق استوار بود. حال در اینجا می‌توان پرسش اساسی تری را مطرح کرد: آیا در هیچ شرایطی امکان دارد قانون‌شکنی از نظر اخلاقی پذیرفتنی باشد؟ در این مرحله از بحث، به نوع خاصی از قانون‌شکنی که اخلاقاً مجاز است نظر دارم: نافرمانی مدنی.

برخی مدعی‌اند که در هیچ شرایطی قانون‌شکنی توجیه‌پذیر نیست. اگر کسی با قانون مشکلی دارد می‌تواند با سعی و مجاهدت، از مجاری قانونی (نظیر رسانه‌های جمعی، سخنرانی، نامه‌نگاری به مقامات مربوط، برگزاری تجمعات و سایر مبارزات قانونی)، اقدام به تغییر قانون کند. اما نمونه‌های بسیاری وجود دارد که اعتراض‌های قانونی از این دست، نتیجه‌ای در بر نداشته است. عادت معمول یا سنت رایجی که در این گونه موارد اعمال می‌شود، نافرمانی مدنی است. زمان نافرمانی مدنی آنگاه فرا می‌رسد که شهروندان در بایند ملزم به اطاعت از قانون یا روش‌های حکومتی هستند که از نظر خودشان ناعادلانه است.

نافرمانی مدنی، تاکنون ثمرات مهمی در ایجاد دگرگونی در قوانین و روش‌های حکومتی داشته است. یک مثال مشهور، جنبش اعطای حق رأی به زنان و مشارکت آنان در انتخابات، در کشور انگلستان است. این جنبش توانست مطالبات خود را در معرض دید عموم قرار دهد و بالاخره برای زنان حق رأی کسب نماید. جلب توجه عمومی، از طریق انجام نافرمانی مدنی و حتی با دست زدن به کارهایی نظیر زنجیر کردن خود به خط آهن و غیره، صورت پذیرفت. قانون محرومیت زنان از مشارکت در انتخابات، سرانجام از همین طریق در سال ۱۹۱۸ تا حدودی اصلاح گردید، به نحوی که، به زنان بالای سی سال اجازه رأی دادن در انتخابات

داده شد. البته بخشی از این تغییر قانون نیز متأثر از شرایط اجتماعی جنگ جهانی اول بود. با این حال، جنبش مطالبات سیاسی زنان، توانست نقش ممتازی در تغییر قوانین ناعادلانه‌ای بازی کند که زنان را از مشارکت در انتخابات به اصطلاح دموکراتیک محروم می‌ساخت.

مهاتمانگانندی و مارتین لوتر کینگ هر دو از طرفداران پروپاقرص نافرمانی مدنی بودند. اعتراضات غیرقانونی مسالمت‌آمیز تحت رهبری گاندی تأثیر شگرفی در جنبش کسب استقلال هند داشت. این اعتراضات سرانجام منجر به خروج استعمارگران انگلیسی از خاک هند شد. مبارزه ضد نژادپرستانه مارتین لوتر کینگ با استفاده از روش‌های مشابه گاندی، کمک زیادی به تضمین حقوق مدنی سیاهپوستان در ایالت‌های جنوبی آمریکا کرد.

یک نمونه دیگر از نافرمانی مدنی، خودداری گروهی از سربازان آمریکایی از رفتن به جبهه جنگ ویتنام، به رغم احضار به خدمت از طرف دولت آمریکا بود. علت خودداری و مقاومت برخی از این مشمولین آن بود که معتقد بودند کشتار انسانها اخلاقاً ناصواب است و لذا ترجیح می‌دادند قانون را زیر پا بگذارند ولی نجنگند و دست به خون‌انسانی دیگر آلوده نکنند.

برخی دیگر از آنان مخالف همه جنگها نبودند ولی جنگ ویتنام را جنگی ناعادلانه می‌دانستند که جان شهروندان آمریکایی را بی‌هیچ دلیل موجهی در مخاطره‌ای بزرگ می‌افکند. گسترش اعتراضها و مقاومتها بر ضد جنگ ویتنام، سرانجام منجر به خروج ایالات متحده از آن سرزمین گردید و بی‌شک نقض گسترده قوانین و نافرمانی مدنی شهروندان، در سرعت بخشیدن به خروج آمریکا نقشی عظیم داشت.

سنت نافرمانی مدنی، ماهیتاً غیر خشونت‌آمیز است. تنها علت شکستن قوانین آن است که توجه عامه و انظار عمومی را به قانون یا خط‌مشی حکومتی که ناعادلانه است، جلب کنیم. پیروان سنت نافرمانی مدنی خواستار تأمین مقاصد و منافع شخصی خود نیستند بلکه در واقع اقدام آنها با هدف جلب توجه عامه نسبت به یک قانون بیدادگرانه یا یک

○ آثار سوء زندانی کردن مجرم برای جامعه گاه به مراتب سنگین‌تر است و در بلندمدت اثری ویرانگرتر از جرم ارتكابی روی جامعه می‌گذارد.

خط مشی حکومتی صورت می گیرد که از نظر اخلاقی نادرست و قابل اعتراض است.

آنها برای رسیدن به مقصود خود، تلاش می کنند که حداکثر پوشش خبری را برای گسترش سطح اطلاع رسانی عمومی به دست آورند. علت اینکه نافرمانی مدنی اغلب اوقات در مقابل دیدگان جامعه و ترجیحاً در حضور روزنامه نگاران و عکاسان و دوربینهای تلویزیونی انجام می گیرد، همین است. بنابراین، وقتی که مثلاً در طول جنگ ویتنام یک سرباز مشمول صرفاً به این علت که از جنگ می ترسید و از جانش در هراس بود کارت اعزام به جبهه اش را دور می انداخت و خود را از چشم ارتش پنهان می ساخت دیگر نمی شد عمل او را نافرمانی مدنی نامید. همین طور، اگر او همین عمل را، این بار نه به خاطر حفظ جان خودش، بلکه بنابر اصول اخلاقی انجام می داد ولی کارش در خفا و دور از چشم انظار صورت می گرفت، باز هم نمی شد عمل او را در چارچوب سنت نافرمانی مدنی قلمداد کرد. برعکس، اگر یک سرباز مشمول، در مقابل چشم و دوربین تلویزیون، کارت اعزام خویش را به آتش می کشید و در حالی که انظار متوجه او بود و از او فیلمبرداری می شد سخنرانی می کرد و می گفت به دلیل اینکه از نظر او دخالت آمریکا در جنگ ویتنام غیر اخلاقی است، حاضر به شرکت در آن جنگ نیست، آن وقت می شد گفت که رفتار او در زمره نافرمانی مدنی قرار می گیرد.

نباید از نظر دور داشت که، هدف از نافرمانی مدنی تغییر قوانینی خاص یا سیاست حکومت در امری ویژه است و نه دگرگونی تمام قوانین موجود یا در هم ریختن کل ساختار قانونی. چنان که گفتیم، آنهایی که در چارچوب سنت نافرمانی مدنی عمل می کنند، معمولاً از خشونت اجتناب می ورزند. زیرا اعمال خشونت و درگیری خشونت آمیز موجب تشویق مقابله به مثل و عکس العمل مشابه از طرف مقابل می شود و لذا هدف اصلی نافرمانی مدنی را تحت الشعاع قرار می دهد. وانگهی، منطقی که حکم بر وجوب شکستن قانون از طریق دست زدن به نافرمانی مدنی، می کند از توجیهاتی اخلاقی و مبتنی بر آرمانهای انسانی سیراب می شود

و چنان که می دانیم براساس بیشتر اصول اخلاقی (مگر در موارد بسیار نادر و استثنایی نظیر دفاع مشروع)، آسیب زدن به دیگر انسانها جایز نیست.

تروریستها یعنی گروهی که برای نیل به مقاصد سیاسی دست به اعمال خشونت آمیز می زنند مانند کسانی که در چارچوب سنت نافرمانی مدنی عمل می کنند، خواهان تغییر در وضعیت موجودند و اغلب مدعی اند که مبارزات آنها به منظور تأمین منافع عموم صورت می گیرد. تفاوت این دو دسته در روشی است که به کار می گیرند: پیروان سنت نافرمانی مدنی از اعمال خشونت اجتناب می ورزند و وابستگان به تشکیلات سیاسی زیرزمینی، دقیقاً با اعمال خشونت سعی در پیشبرد مقاصد خود دارند.

نقد نافرمانی مدنی

۱. غیردموکراتیک است.

چنانچه عمل نافرمانی مدنی در قلمرو یک رژیم مبتنی بر نظام دموکراسی رخ دهد می تواند عملی غیر دموکراتیک به نظر رسد. چنانچه اکثریت نمایندگان که از مجاری دموکراتیک برگزیده شده اند با استفاده از روشهای دموکراتیک قانونی را تصویب کنند یا بر روش حکومتی خاصی مهر تأیید بگذارند، زیر یا گذاشتن چنین قانون یا روشی به عنوان اعتراض به آن، عملی خلاف روح دموکراسی است؛ به ویژه اگر کسانی که دست به نافرمانی مدنی می زنند اقلیتی کم شمار باشند. شکی نیست که قابل قبول نبودن همه روشهای حکومت برای همه مردم بهایی است که باید برای زندگی در یک رژیم دموکراتیک برداخت. اگر انجام نافرمانی مدنی به وسیله اقلیتی از مردم، در تغییر شرایط مؤثر افتد چنین به نظر خواهد آمد که به عده معدودی اجازه داده ایم نظر اکثریت مردم را نادیده بگیرند و براندازند. این رخداد، عمیقاً غیردموکراتیک به نظر می آید. اما، اگر نافرمانی مدنی به نتیجه ای نرسد، دیگر ضرورتی برای اقدام به آن وجود ندارد. پس با این استدلال، نافرمانی مدنی یا خلاف دموکراسی است یا بی نتیجه.

در برابر استدلال فوق، باید توجه داشته باشیم که اساساً هدف از ورود به حوزه نافرمانی مدنی

○ پیروان سنت نافرمانی مدنی خواستار تأمین مقاصد و منافع شخصی خود نیستند بلکه در واقع اقدام آنها با هدف جلب توجه عامه نسبت به یک قانون بیدادگرانه یا یک خط مشی حکومتی صورت می گیرد که از نظر اخلاقی نادرست و قابل اعتراض است.

روشننگری افکار عمومی و جلب توجه و حمایت مردم به غیر اخلاقی بودن تصمیمها و اعمال حکومت است. به عنوان مثال، جنبش حقوقی مدنی اقلیت سیاهپوستان در آمریکا، در اعتراض به قانون تبعیض نژادی و جدا کردن سیاهان از سفیدپوستان، با پوشش خبری خوبی که پیدا کرد، موجب جلب توجه جهانیان به رفتار ناعادلانه با سیاهپوستان آمریکا گردید. اگر نافرمانی مدنی در این چارچوب و از این منظر نگریسته شود، روش مناسبی برای وادار کردن اکثریت مردم (در اینجا سفیدپوستان آمریکایی) یا نمایندگان آنها برای تجدیدنظر در موضع گیری شان در قبال يك موضوع خاص است. بنابراین نمی توان این عمل را که راهی برای تغییر قانون یا يك خط مشی حکومتی است، صرفاً به خاطر اینکه يك اقلیت خواهان تغییر قانونی بوده است، غیردموکراتیک دانست.

۲. راه را برای بی حرمتهای بعدی به قانون باز می کند.

ایراد دیگری که به نافرمانی مدنی وارد می شود این است که، قانون شکنی را تشویق می کند و ممکن است در بلندمدت، قدرت حکومت و اقتدار قانون را به طور کلی مخدوش سازد؛ و چنانچه می دانیم این رخداد بسیار خطرناکتر و عظیم تر از منافعی است که ممکن است از طریق اقدام به نافرمانی مدنی حاصل شود.

اگر یکبار حرمت قانون، حتی به دلایل اخلاقی، شکسته شود این خطر وجود دارد که بی قانونی عمومی در سطحی گسترده رواج یابد. اصطلاحاً به این پدیده، برهان «شیب لغزنده» می گویند. چنانچه شما قدمی در يك مسیر خاص بردارید، دیگر نمی توانید جلوی قدمهای بعدی را بگیرید و این ممکن است شما را به مسیری بکشاند که اصلاً مطلوب و مورد نظرتان نبوده است، درست همانطور که وقتی قدم به يك شیب لغزنده می گذاریم، تنها در پایان شیب متوقف می شویم. به اعتقاد برخی از مخالفان نافرمانی مدنی حتی اگر قانون شکنی کوچکی را پذیرفتی بدانیم، ممکن است توقفی در کار نباشد و تمام قانون به همراه اصل احترام به قانون، به طور کامل مخدوش گردد.

به نظر ما، استدلال فوق، قطعیت و گریزناپذیری نتیجه را مفروض می گیرد و آن را حتمی الوقوع نشان می دهد. حال آنکه می تواند چنین نباشد. دلیلی ندارد که انجام نافرمانی مدنی را با برهان شیب لغزنده قیاس کنیم و همان احکام را بر این وضعیت نیز جاری و ساری بدانیم. هیچ دلیلی وجود ندارد که نتوانیم در يك نقطه کمر بندها را محکم کنیم و بگوییم: «تا همین جا و نه جلوتر.» در واقع برخی از طرفداران نافرمانی مدنی ادعایی برخلاف این دارند. آنها می گویند با انجام این عمل نه تنها اقتدار قانون زیر پا گذاشته نمی شود، بلکه برعکس، کسی که دست به نافرمانی مدنی می زند، به نوعی احترام بیشتر و عمیقتر خود را به قانون نشان می دهد. زیرا، اگر کسی برای جلب نظر عموم نسبت به قانونی که خود آن را ایجاد کرده می داند خودش را برای مجازات شدن توسط حکومت آماده کرده باشد، این امر نشان دهنده این اعتقاد عمیق اوست که قوانین باید دادگرانه باشند و قوانین دادگرانه قابل احترام اند. این امر با شکستن قانون به خاطر منافع شخصی و گروهی ماهیتاً بسیار متفاوت است.

فهرست منابع

1. Skinner, Q., Tuck, R., Thomas, W. and Singer, P. **Great Political Thinkers** (Oxford: Oxford Univ. Press., 1992).
2. Redhead, B., ed. **Political Thought from Plato to Nato** (London: BBC Book, 1984).
3. Wolff, J. **Political Philosophy: An Introduction** (Oxford Univ. Press., 1993).
4. Singer, P. **Practical Ethics**, 2nd edn., (Cambridge: Cambridge Univ. Press., 1993).
5. Radcliffe Richards, J. **The Sceptical Feminist**, 2nd ed. (London: Penguin, 1994).
6. Harrison, R. **Democracy** (London: Routledge, 1993).
7. Miller, D., ed. **Liberty** (Oxford: Oxford Univ. Press., 1991).
8. Mill, J.S. **On Liberty** (London: Penguin Classics, 1982).
9. Bedau H. A. **Civil Disobedience in Focus** (London: Routledge, 1991).
10. Kymlicka, W. **Contemporary Political Philosophy: An Introduction** (Oxford: Oxford Univ. Press., 1990).

○ هدف از نافرمانی مدنی تغییر قوانینی خاص یا سیاست حکومت در امری ویژه است و نه دگرگونی تمام قوانین موجود یا در هم ریختن کل ساختار قانونی.